



۹	مقدمه: قدرت میانجی‌گری قصه
۹	داستان دیمیترا و پرسفونه
۲۳	اسرار الوزینیا و قدرت دگرگونی جمعی
۳۸	چرا من؟ چطور این سنت، زندگی مرا تغییر داد
۵۳	چرا تو؟ بیدارسازی ظرفیت‌ها و استعدادهای درونی
۶۸	چرا حالا؟ رشد در چرخه‌ای ناتمام
۸۱	بخش اول: دیمیترا
۸۳	دیمیترا و راهی به سوی قلب
۹۱	ابعاد کهن‌الگوی دیمیترا
۹۵	داستان دیمیترا: آینده و اکنون
۱۰۲	درس اول دیمیترا: زندگی با خودآگاهی منسجم
۱۲۴	درس دوم دیمیترا: سرآغاز تاب‌آوری شجاعانه

۱۴۶	درس سوم دیمیترا: ارزش نهادن به قلبی سخاوتمند
۱۶۶	درس چهارم دیمیترا: ترک موقعیت نامناسب ...
۱۸۳	درس پنجم دیمیترا: دفاع از آنچه برای شما اهمیت دارد
۱۹۹	<b>بخش دوم: ژئوس</b>
۲۰۱	ژئوس و راهی به سوی قدرت
۲۰۵	کهن‌الگوی ژئوس
۲۰۸	داستان ژئوس
۲۱۹	درس اول ژئوس: غلبه بر ترس و آغاز زندگی هدفمند
۲۳۳	درس دوم ژئوس: بازگرداندن استقلال
۲۵۲	درس سوم ژئوس: شور و اشتیاق خود را آزاد سازید ...
۲۶۹	درس چهارم ژئوس: همگام با افزایش آگاهی ...
۲۹۰	درس پنجم ژئوس: از قدرت انحصاری به سوی ...
۳۱۳	<b>بخش سوم: پرسفونه</b>
۳۱۵	پرسفونه و مسیر دگرگونی
۳۲۰	کهن‌الگوی پرسفونه
۳۳۱	ماجراهای پرسفونه
۳۴۰	درس اول پرسفونه: پاسخ به ندای اروس
۳۵۵	درس دوم پرسفونه: شما حق دارید ...
۳۷۸	درس سوم پرسفونه: زندگی را آسان‌تر کنید
۳۹۷	درس چهارم پرسفونه: دست به انتخاب‌هایی بزنید ...

۴۲۳	درس پنجم پرسفونه: تجربه تعلقی اصیل و راستین
۴۵۱	<b>بخش چهارم: دیونوسوس</b>
۴۵۳	دیونوسوس و موهبت شادمانی
۴۶۹	کهن‌الگوی دیونوسوس
۴۷۳	دیونوسوس در آیین‌های الوزینیا
۴۸۲	درس اول دیونوسوس: تحقق وعده الوزینیا
۵۰۶	درس دوم دیونوسوس: تجلیل از «زیبایی بزرگ» زندگی
۵۲۶	درس سوم دیونوسوس: با وجد و سروری جمعی برقصید
۵۵۱	درس چهارم دیونوسوس: کارگردان تئاتر زندگی خود باشید
۵۷۳	<b>نتیجه‌گیری</b>
۵۷۵	داستان‌ها چگونه می‌توانند زندگی شما را دگرگون سازند
۵۷۶	آنچه یک بانوی قهرمان نیاز دارد
۵۷۸	شمشیر و سپری برای تشخیص درستی و نادرستی ...
۵۸۵	جام مقدس: معنا و داستان اصیل خود را بیابید
۵۹۸	عصای جادویی که داستان را تغییر می‌دهد
۶۱۱	<b>شخصیت‌شناسی</b>
۶۱۵	<b>درباره نویسنده</b>
۶۱۷	<b>تقدیر و تشکر</b>
۶۲۵	<b>توصیه‌هایی جهت بحث‌های گروهی پیرامون این کتاب</b>
۶۲۹	<b>منابع و مآخذ</b>



## [ قدرت میانجی‌گری قصه ]

### داستان دیمیترو و پرسفونه

سال‌ها پیش در دوردست‌ها، جزیره‌ای بود که مردمان متمدنی داشت. در آن جزیره، هنر و زیبایی مقدم بر هر چیز دیگری بود، ادب و صلح و صفا بر آن حکمرانی می‌کرد و زنان و مردان با هم برابر بودند. اما سال‌ها بعد، مردمان سرزمینی در نزدیکی این جزیره - که در آن مردسالاری و جنگ و خشونت رواج داشت - با قایق‌هایشان از دریا گذشتند و به این سرزمین یورش آوردند. در میان غنایمی که آن‌ها با خود به خانه بردند، ایزدان و ایزدبانوان جزیره نیز بودند.

این ایزدان و ایزدبانوان، خاطرات و دانسته‌های مربوط به جایی که از آن آمده بودند را حفظ کردند و در آرزوی بازگشت به آن بودند، با این حال به مرور زمان خاطرات آن‌ها از آن جزیره و زندگی در آنجا کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد. سرانجام خاطره‌ای که از آن جزیره داشتند تا حد زیادی محو شد و ایزدان تبدیل به همانی شدند که فرمانروایان جدید از آن‌ها می‌خواستند؛ گویی

دست‌نوشته روی نسخه‌ای خطی به مرور زمان پاک شود و روی آن دست‌نوشته‌های جدیدی نگاشته شود.

سال‌ها بعد، یکی از این ایزدبانوان در دشتی سبز و زیبا زندگی تجمل‌آمیزی را در پیش گرفت. موهایش مانند کلاله ذرت، طلایی بود و با نسیم گرم و ملایم، این سو و آن سو می‌رفت. چشم‌هایش به رنگ دریاچه‌ای زلال و آبی بود. با وجودی که اندام فریبنده‌ای داشت اما گویی زمینی نبود، حس قدرت و اعتماد را القا می‌کرد. نام او دیمیترا بود؛ این نام ریشه‌ای یونانی داشت و به معنای «مادر» بود. او تجسم شور و عشق و مراقبتی مادرانه بود؛ همان طور که نامش نیز تداعی‌گر آن بود. زئوس - خدای خدایان - از بلندای تخت پادشاهی خود بر روی کوه المپ، دیمیترا را دید. زئوس عضلاتی همچون گاو نر و شهامتی همچون یک سلحشور داشت. از فرق سر تانوک پای او زره‌پوش بود، در خدایان دیگر احترام و در مردمان، رعب و ترس بر می‌انگیخت؛ مردمان المپ می‌دانستند که باید زئوس را پرستش و در پیشگاه او قربانی کنند و در غیر این صورت متحمل عواقب آن گردند. زئوس که خدای آسمان بود، رعد و برق را به وجود می‌آورد و بادهایی چنان قدرتمند ایجاد می‌کرد که ابرهای معدودی می‌توانستند در برابر آن تاب بیاورند. آن روز، همه چیز بر وفق مراد زئوس بود و او به خاطر برخورداری از این قدرت و این چنین تقدیری مسرور و خرسند بود. او دیمیترا را دید و غرق در شهوت شد، آنگاه پایین آمد تا دیمیترا را اغوا کند. دیمیترا از توجهی که زئوس به او داشت خوشش آمد و از معاشقه‌شان لذت بُرد. زئوس پس از معاشقه با دیمیترا، با کمی افسوس، به او توضیح داد که باید برای

انجام وظایفش او را ترک کند. هر چه بود، او مسئولیت حفظ نظم اجتماعی خدایان و انسان‌ها را بر عهده داشت و همچنین مسئول آرام ساختن تایتان‌هایی<sup>۱</sup> بود که مغلوب کرده بود، به علاوه، به زودی قرار بود تایتان زیبایی به نام هرا - ایزدبانوی ازدواج - را به همسری خود در آورد.

زئوس به خود خاطرنشان کرد که خدای اصلی بودن و متعاقباً پادشاهی داشتن بر همه، به این معنا است که مسئولیت‌های او بر شادمانی درونی‌اش مقدم است و دیمیترا هم با این موضوع کنار می‌آید. زئوس باور داشت که دیمیترا بیش از آن که از رابطه جنسی یا ماجراهای عاشقانه لذت ببرد از مادر بودن لذت می‌برد و اگر زئوس با او ازدواج کند احتمالاً دیمیترا از این پیوند، فرزندی به دنیا می‌آورد. البته حدس زئوس درست بود. حاصل رابطه زئوس و دیمیترا، دختری به نام کورته بود. از آنجا که هنوز مشخص نبود کورته چه ایزدبانویی می‌شود بنابراین نامی که بر او نهاده بودند به معنای جنسیت او - یعنی دختر - بود. کورته موهایی به تاریکی و درخشانی آسمان شب هنگام داشت، اما سرشت او آنچنان شاد و با طراوت بود که گویی ستارگان گرداگرد او می‌رقصیدند. پوست کورته طلایی به رنگ عسل و خلق و خوی او نیز شیرین بود. چشم‌هایش به رنگ کف سبزرنگ دریا بود، به رنگ دریای مدیترانه. کسانی که به چشم‌های او نگاه می‌کردند غالباً حس می‌کردند ندایی نافذ از درون چشم‌های او آن‌ها را به چالش می‌طلبد و آن‌ها را فرا می‌خواند تا در طلب چیزی ناشناخته به دور دست‌ها بروند. دیمیترا، بیش از هر چیز یا هر کس، عاشق دخترش بود و هر کاری انجام می‌داد تا امنیت او را حفظ کند. اما یک روز هنگامی

---

۱. تایتان یا تیتان، یکی از نژادهای ایزدان در اساطیر یونانی است. تیتان‌ها ایزدانی نامیرا و نیرومند بودند که در دوران طلایی قبل از المپنشینان بر زمین فرمانروایی می‌کردند. م.

که کورئه بیرون بود و داشت همراه با دوستانش در علفزار، گل می‌چید دیمیترا برای انجام برخی امور همراه با دیگر ایزدبانوها رفت. پس از مدت زمان کوتاهی که دیمیترا بازگشت، نتوانست کورئه را پیدا کند. هم‌بازی‌های او به دیمیترا گفتند که کورئه بیرون در حال گشت زدن بوده و از آن موقع دیگر او را ندیده‌اند. دیمیترا از هر کس که آن اطراف بود پرسید آیا کورئه را دیده‌اند یا می‌دانند او کجاست، اما هیچ کس به آنچه اتفاق افتاده بود اقرار نکرد. دیمیترا، مانند هر پدر یا مادری که در چنین شرایطی قرار بگیرد پریشان و نگران شد. او می‌ترسید که مبادا کورئه کشته شده باشد، به او تجاوز شده باشد یا او را دزدیده باشند. دیمیترا روزها خواب و خوراک نداشت و استحمام نکرد، او دیوانه‌وار در تمام مسیرهایی که ممکن بود کورئه را از خانه دور کرده باشد به دنبال دخترش گشت.

سرانجام دیمیترا با هکاته، ایزدبانوی همهٔ دو راهی‌ها، روبرو شد؛ هکاته به خردمندی معروف بود. او به خصوص در مواقعی که کسی باید انتخابی انجام می‌داد یا نمی‌دانست کجا برود یا چه کند، مورد مشورت قرار می‌گرفت. هکاته و مویرای از معدود ایزدبانوان بسیار قدیمی بودند که در منظر بانویی سالخورده نمودار شدند. هکاته با ماه و اهلهٔ قمر<sup>۱</sup> ارتباط نزدیکی داشت و مانند گربه‌ها یا جغدها در شب دید بهتری داشت. اما حس شنوایی‌اش بسیار قوی بود و رازهای دیگران همراه با باد به گوش او می‌رسید. هنگامی که هکاته به غم و اندوه عمیق مادرانهٔ دیمیترا پی برد، خودش هم تحت تأثیر قرار گرفت و به دیمیترا گفت صدای گریه کورئه را شنیده و معتقد است کورئه ربوده شده است.

۱. در ستاره‌شناسی به حالت‌های مختلف دیده شدن بخش روشن ماه از زمین گفته می‌شود. برخی از این حالت‌ها نامی ویژه دارند: ماه نو، تربیع اول (یک‌چهارم نخست)، بدر یا ماه تمام، تربیع دوم (یک‌چهارم دوم)، محاق (ماه تاریک). م.

هکاته به دیمیترا پیشنهاد داد که به ملاقات آپولو، خدای خورشید سوزان برود؛ شاید او از جایگاه خود در آسمان دیده باشد که چه اتفاقی روی داده است. دیمیترا از هکاته تشکر کرد و همراه با او به آسمان رفتند تا آپولو را ملاقات کنند. آپولو پسر محبوب زئوس بود و غالباً نقش مأمور سرّی او را انجام می‌داد. آپولو به دیمیترا توضیح داد که نیازی نیست نگران باشد. کورئه به همسری هادس، که یکی از خدایان با منزلت است و بر یکی از سه قلمروی اصلی دنیا حکمرانی می‌کند، در آمده است. البته دیمیترا این را می‌دانست که زئوس بر آسمان و زمین، پوزیدون بر دریاها و هادس بر دنیای زیرین - جایی که مردگان در آن اقامت داشتند - حکمرانی می‌کنند. اما با دقت به صحبت‌های آپولو گوش داد تا به او بی‌ادبی نکرده باشد. آپولو سعی داشت به دیمیترا اطمینان خاطر دهد که همه چیز روبراه است: هادس از زئوس خواسته بود که کورئه را به همسری او در آورد، بالاخره زئوس پدر کورئه بود و حق داشت تصمیم بگیرد که او با چه کسی ازدواج کند.

هادس، خدای تاریکی بود. خوش‌قیافه و بی‌نهایت ثروتمند بود و حالتی مودبانه بر لبانش داشت که بانوان عاشق آن بودند. هادس از اولین باری که کورئه را دیده بود عاشقش شده بود، اما میل فزاینده‌اش به کورئه را فرو نشانده بود تا او به بلوغ و سن مناسب ازدواج برسد. هنگامی که هادس در پیشگاه زئوس حاضر شد، داشت در آتش شور و عشق به کورئه می‌سوخت و به شدت مشتاق بود که معشوقه‌اش را در اختیار گیرد. زئوس با خودش فکر کرد بهتر است هادس با کورئه ازدواج کند تا او را بدزد، چون بر اساس آنچه می‌دید احتمال آن وجود داشت



که هادس کورئه را بدزدد. علاوه بر همه این دلایلی که برای موافقت زئوس با ازدواج آن‌ها وجود داشت، زئوس این را هم می‌دانست که هادس همیشه از این که برادر کوچکش - یعنی زئوس - خدای خدایان شده و برادران دیگرش را قلع و قمع کرده بود، خشمگین بود. زئوس مجبور بود با خواست هادس موافقت کند تا مانع شورش و عصیان او شود. آپولو در ادامه گفت: به طور کلی تصمیم خردمندانه‌ای بود که زئوس بلافاصله با ازدواج آن‌ها موافقت کند.

هکاته می‌دانست که حتماً همه خدایان به مراسم ازدواج آن‌ها دعوت شده‌اند، بنابراین در حالی که کمی عصبانی بود پرسید: «حالا مراسم ازدواجشان چه زمانی است؟» آپولو بدون این که به سؤال هکاته توجهی کند توضیح داد که: هادس، آفرودیت را متقاعد کرده که او به شدت عاشق کورئه است و از او کمک خواسته که کاری کند کورئه هم به او علاقمند شود. آفرودیت گل بسیار زیبایی که تاکنون کسی نظیر آن را ندیده بود، در نزدیکی علفزار - جایی که کورئه داشت با دوستانش بازی می‌کرد - قرار داد. کورئه این گل را از دور دید و چنان از خود بی خود شد که از دوستانش دور شد تا به سمت آن گل برود. هنگامی که خم شد تا گل را بچیند، دریافت باید ساقه گل را محکم بکشد تا از زمین در آید. با این کار، زمین گشوده شد و هادس با ارباهش از درون زمین بیرون جهید، کورئه را در آغوش گرفت و او را به قلمروی خودش در زیر زمین برد. هنگامی که دیمیتِر شرح این ماجرا را شنید، با این که می‌دانست کورئه زنده است، اما نگران شد. چون احتمالاً کورئه ترسیده، غمگین یا حتی شوکه شده بود. مطمئناً کورئه آمادگی رابطه

جنسی را نداشت، به خصوص با کسی که تا حالا نمی‌شناخت و او را به زور و بر خلاف میلش نزد خود برده بود. کورنه دختر جوانی بود و با وجودی که بدنش هر روز داشت زنانه‌تر می‌شد اما هنوز واقعاً بچه بود. همچنان که دیمیترا بیشتر به این موضوعات فکر می‌کرد، به همان اندازه‌ای که از هادس عصبانی بود نگرانی‌اش نیز بیشتر می‌شد. اما دیمیترا بیشتر از زئوس عصبانی بود، چون او باید از دختر جوانش محافظت می‌کرد. برای دیمیترا مهم نبود که زئوس در بزرگ کردن کورنه هیچ کمکی نکرده بود، اما نمی‌توانست بپذیرد که زئوس به خاطر منافع سیاسی و شخصی خود کورنه را قربانی کرده باشد. دیمیترا، ایزدبانوی المپی بود و مانند اکثر ایزدان و ایزدبانوان باید در قلمروی خودش باقی می‌ماند. او نمی‌توانست به دنیای زیرین برود تا دخترش را نجات دهد؛ سرپیچی از دستورات زئوس غیر قابل تصور بود. اما هر چه هکاته سعی می‌کرد دیمیترا را تسلی دهد، هیچ فایده‌ای نداشت. وقتی هکاته متوجه شد که حتماً خدایان دیگر از اتفاقی که برای کورنه افتاده، باخبر بوده‌اند اما به خاطر ترس از زئوس به او هیچ چیز نگفته‌اند دیگر نمی‌توانست تحمل کند که حتی لحظه‌ای در کنار آن‌ها بماند.

دیمیترا که احساس می‌کرد گیر افتاده و کاری از دستش بر نمی‌آید، خود را به شکل پیرزنی دهاتی در آورد و عازم سفر به مقصدی نامعلوم شد. از آنجا که او هر چه فکر کرد به هیچ نتیجه‌ای نرسید، بی‌هدف و سرگردان راهی سفر شد. پس از طی مسیری طولانی، در حالی که خسته و ناامید بود در شهری کوچک به نام الوسیس که چهارده مایل با آتن فاصله

داشت در کنار دریا نشست تا استراحت کند. دختران خانواده سلطنتی آن ناحیه او را دیدند و از او پرسیدند چرا تنها است و هیچ یک از اعضای خانواده یا دوستانش در کنارش نیستند تا از او مراقبت کنند. دیمیترا به آن‌ها توضیح داد که او در جزیره‌ای بهشتی زندگی می‌کرده، اما دزدان دریایی او را به اینجا آورده‌اند. دختران جوان با او همدردی نمودند و او را به خانه خود دعوت کردند. هنگامی که دیمیترا با دختران جوان همراه شد و به قصر سلطنتی رفت، مورد استقبال گرم ملکه متانیرا و همراهانش قرار گرفت. آن‌ها به دیمیترا غذا و شراب تعارف کردند. او در ابتدا تعارف آن‌ها را قبول نکرد اما کمی بعد روزه‌اش را با نوشیدن عصاره جو که با نعنا طعم‌دار شده بود، باز کرد. دیمیترا ایزدبانوی غلات بود، بنابراین با نوشیدن عصاره جو توانست به یاد آورد که واقعاً کیست. مهربانی و استقبال دوستانه این آدمیان، او را دلگرم کرد و امیدش را به او بازگرداند. روحیه دیمیترا چنان بهبود یافت که حتی می‌توانست به رقص زشت، مضحک و عجیب و غریبی که بابو - خدمتکار سالخورده خانواده سلطنتی - انجام می‌داد نیز بخندد؛ بابو در هنگام رقص دامنش را بالا می‌زد تا بدنش را نمایان کند.

دیمیترا در مقام قدردانی از مهمان‌نوازی آن‌ها، پیشنهاد کرد که دایه دموفون - پسر تازه متولد شده ملکه متانیرا - شود. از آنجا که ملکه متوجه شده بود با وجودی که این مهمان، فقیر به نظر می‌رسد و لباس‌های مندرسی به تن دارد اما ویژگی قابل توجهی در وجودش هست، بنابراین پیشنهاد دیمیترا را مشتاقانه پذیرفت. دیمیترا که هنوز در لباس مبدل بود، برنامه‌ای پنهانی داشت؛ او می‌خواست آمبروسیا (شریت خدایان) را به نوزاد ملکه

بنوشاند تا او را نامیرا سازد و نیز هنگامی که نوزاد در خواب است او را در آتش بگذارد تا تطهیر گردد و به این طریق تمام محبت‌های این خاندان را جبران سازد. شبی که دیمیترا داشت این کارها را انجام می‌داد، ملکه وارد اتاق شد و نوزاد خود را در آتش دید. بدیهی است که او جیغ کشید و فریاد زد که دیمیترا دارد پسرش را می‌کشد. دیمیترا که می‌دید یکی از آدمیان دارد او را ملامت می‌کند و در آیین معنوی او مداخله می‌نماید عصبانی شد و از کوره در رفت. نوزاد را برداشت و به زمین انداخت (اگرچه نوزاد هیچ آسیبی ندید) و جلال و شکوه ایزدبانویی خود را نمایان ساخت و از ملکه خواست برای تشکر از او، دستور دهد مردمان الوسیس برایش یک معبد بسازند. در داستان‌های باستانی اشاره‌ای نشده که ساختن چنین معبدی چقدر طول کشید، اما می‌توانیم تصور کنیم که مردمان وحشت‌زده الوسیس چقدر سخت کار کردند تا این معبد ساخته شود، چون آن زمان معروف بود که اگر انسان‌ها از دستورات خدایان سرپیچی کنند یا حتی اگر بر خلاف میل آن‌ها عمل کنند، خدایان و ایزدبانوان برخورد خشنی با آن‌ها خواهند داشت. دیمیترا هیچ قدرتی نداشت تا به غلات و بقیه گیاهان نیروی زندگی بدمد، در نتیجه گیاهان خشک و پژمرده شدند. حتی پس از آن که دیمیترا به هویت پیشین خود - یعنی ایزدبانویی - بازگشت، از رشد دادن گیاهان امتناع کرد. بنابراین، به تدریج قحطی شدیدی آن سرزمین را فرا گرفت. گروه‌های انبوهی از مردمانی لاغر و به شدت گرسنه، نزد زئوس رفتند تا از او طلب کمک کنند.

زئوس که دیگر تحمل شنیدن التماس‌ها و شکایت‌های مردم

را نداشت، همه خدایان المپ را جمع کرد و از آن‌ها خواست به نوبت نزد دیمیترا بروند و از او خواهش کنند این قحطی را متوقف سازد و محصولات کشاورزی را مانند قبل، سرسبز کند. هر چه بود، دیمیترا همان ایزدبانویی بود که اسرار کشاورزی را به آدمیان آموزش داده بود. زئوس به دیگر خدایان گفت: «دیمیترا دل‌رحم است. او نمی‌خواهد آدمیان گرسنگی بکشند و این را هم می‌داند که اگر آدمیان قربانی‌های خود را برای ما نفرستند، به تدریج محو و نابود خواهیم شد». خدایان همان کاری را که به آن‌ها گفته شده بود، انجام دادند. اما دیمیترا منصرف نشد و به آن‌ها گفت فقط زمانی که دخترش را ببیند و مطمئن شود او در امنیت و خرسند است، به این قحطی پایان می‌دهد. زئوس برای اولین بار در دوران طولانی حکمرانی خود، مجبور شد با محدودیت‌های قدرتش رو در رو گردد. او خدای خدایان بود و خدای اصلی آدمیان نیز بود، اما نمی‌توانست موجب رویش غلات شود. این کار فقط از عهده دیمیترا بر می‌آمد. زئوس نرم شد و پسرش هرمس را فرستاد تا کورئه را مشایعت کند و او را نزد مادرش بازگرداند؛ هرمس خدای ارتباط و یکی از معدود خدایانی بود که می‌توانست میان قلمروها حرکت کند. لحظه‌ای که پای کورئه به زمین رسید، اطراف او گل‌ها رویدند و تا جایی که نگاه کورئه به آن افتاد، محصولات کشاورزی دوباره رویدند. هر کس که کورئه را می‌دید، متوجه می‌شد که او با اعتماد به نفسی جدید بر زمین گام گذاشته و دیگر مثل یک بچه نیست، بلکه بانویی جوان و با اعتماد به نفس است. تجدید دیدار کورئه و دیمیترا، گرم و شیرین بود. هر لحظه‌ای که از بودن آن‌ها در کنار یکدیگر می‌گذشت، علفزار پیرامون

آن‌ها زیباتر و شاداب‌تر از قبل می‌شد و گل‌ها و درختان اطراف آن‌ها می‌روییدند. آن‌ها یکدیگر را در آغوش گرفتند، با یکدیگر شادمانی کردند و پس از این که هکاته - که همچون مادر بزرگ آن‌ها بود - به آن‌ها ملحق شد، تا عصر آن روز - و به گفته بعضی‌ها تا روزها - بوسه‌ها و در آغوش کشیدن‌ها و درد دل‌های زنانه میان آن‌ها جریان داشت. دیمیترو و کورئه، به نوبت ماجراهایشان را برای یکدیگر تعریف کردند. دیمیترو ماجرای دوری کردنش از خدایان المپ، سرگردانی و اقامتش در نزد خانواده‌ای سلطنتی و مهربان را تعریف کرد. او گفت آنجا بود که فهمید آدمیان بد نیستند، فقط نادان هستند و دلیل آن هم عمدتاً این است که خدایان آن‌ها را آموزش نداده‌اند. دیمیترو برای جبران این اهمال خدایان، تصمیم گرفته بود که آیینی اسرارآمیز بسازد تا به آدمیان کمک کند به راز و رمز زندگی و مرگ پی ببرند و در نتیجه یاد بگیرند که چگونه شاد، خوشبخت و رها از هر ترسی باشند. او نام این آیین را «الوزینیا» - برگرفته از نام شهر الوسیس - نهاد؛ جایی که آدمیان به کمک او آمدند و برایش معبدی ساختند، جایی که دیمیترو امیدوار بود با آیین الوسیس و ساخت این معبد، دخترش به او بپیوندد. کورئه تعریف کرد پس از آن که هادس او را دزدیده، در ابتدا ترسیده و گیج شده بود، اما با استفاده از آموخته‌های مادرش توانسته بود قدرت خود را تجدید کند؛ دیمیترو به او آموخته بود که همیشه به خود اعتماد داشته باشد و پیوندش را با کل زندگی حفظ کند تا بدین روش - هر کجا که باشد - احساس کند در خانه است. او اضافه کرد که می‌دانسته دیمیترو هر کاری در توانش باشد انجام می‌دهد تا او را پیدا کند و از امنیت او

اطمینان حاصل نماید. کورئه گفت زمانی که به دنیای زیرین رسیده، چقدر برای مردگان جدیدی که نسبت به موقعیت خود آگاهی نداشتند، دلسوزی کرده است. او می‌دانست اگر دیمیترا آنجا بود، از او می‌خواست که به آن‌ها کمک کند. با کمک کورئه، ترس مردگان کاهش یافته بود و از کورئه خواسته بودند که ملکه آن‌ها شود. پس از این که کورئه ملکه دنیای زیرین شد، نام باستانی ایزدبانویی که مدت‌ها پیش ملکه دنیای زیرین بود و اکنون از آنجا دور و فراموش شده بود را بر خود نهاد. او اکنون «پرسفونه» بود.

دیمیترا و هکاته قول دادند که از آن پس، او را پرسفونه صدا بزنند. سپس، پرسفونه با خنده گفت که هادس او را گول زده که مقداری انار بخورد و بعد - با غرور - گفت که اکنون باردار است. او فکر می‌کرد نوزادی که به دنیا آورد می‌تواند خدایی باشد که برای دنیای مردگان و نیز برای خدایان شادی به ارمغان آورد. همان‌طور که همه می‌دانستند قدرت‌های قدیمی‌تر از زئوس یا هادس دستور داده بودند که اگر کسی، چیزی در دنیای زیرین بخورد، باید به همان جا بازگردد. دیمیترا و هکاته که می‌دانستند سرنوشت پرسفونه چگونه خواهد بود، سرشان را به زیر انداختند. اما پرسفونه طبق معمول، خلق و خوی با نشاط و سرزنده‌ای داشت و به آن‌ها اطمینان خاطر داد که همه چیز به خوبی پیش خواهد رفت. هنگامی که او در دنیای بالا بود، اسراری که مادرش به او آموخته بود به آدمیان می‌آموخت و وقتی در دنیای زیرین بود اسرار ژرف‌تری به مردگان آموزش می‌داد که فقط کسانی که شکل مادی خود را از دست داده بودند قادر بودند آن را بیاموزند. هکاته اعلام آمادگی کرد که تا

وقتی پرسفونه در دنیای بالا باشد، او داوطلبانه - به جای او - به دنیای زیرین برود. در این صورت، مردگان از داشتن ملکه محروم نمی‌شدند و هنگامی که پرسفونه دوباره به دنیای زیرین برگردد، هکاته نیز به جایگاه خودش - به عنوان ایزدبانوی دو راهی‌ها - بازگردد و در تصمیمات و تغییرات آدمیان به آن‌ها کمک کند. بخش بعدی داستان، مربوط به زئوس می‌شود. زئوس برای قدرشناسی از رویش دوباره محصولات کشاورزی و اهدای دوباره قربانی‌ها به سوی خدایان المپ، اعلام کرد که همه باید بدانند فصل‌های بهار، تابستان، پاییز و زمستان، اتفاقی نیستند و نتیجه‌ی خواست دیمیتر هستند. فصل‌ها، یادآور همه‌ی چرخه‌های زندگی ما هستند و به ما خاطرنشان می‌کنند که زمین، مادر ما است و مانند هر مادری عاشق فرزندانش است. او اعلام کرد که از آن پس، در طول زمستان، یعنی هنگامی که محصولات بایر می‌شوند، خدایان و آدمیان فرصتی خواهند یافت تا غم و اندوه دیمیتر از اقامت موقت دخترش در دنیای زیرین را گرامی دارند و همچنین این حقیقت را ارج نهند که هرگاه هر یک از فرزندان دیمیتر در رنج باشد، این ایزدبانوی مادری نیز اندوهگین خواهد شد.

سپس زئوس، این حق را به پرسفونه داد که یکی از ایزدبانوهای کیمیاگر شود و بنا به خواست خودش بین دنیای بالا و دنیای زیرین حرکت کند. او با غرور اعلام کرد که دیمیتر و پرسفونه را دعوت کرده که دوباره به خدایان ملحق گردند و آن‌ها هم قبول کرده‌اند. بلافاصله در کوه‌های المپ جشنی عظیم و شاد برپا شد، آدمیان نیز بر روی زمین به رقص و پایکوبی پرداختند تا رهایی از قحطی و پایان یافتن رابطه‌ی سرد میان دیمیتر و



زئوس را جشن بگیرند؛ زیرا به واسطه بهبود روابط میان زئوس و دیمیتر بود که قحطی نیز به پایان رسیده بود. افسانه‌ها می‌گویند پس از آن، زئوس فرمانروای بسیار بهتری شد؛ او به استعدادهای همه ایزدانوان احترام بیشتری می‌گذاشت، از دیکتاتوری‌اش کاسته و دموکرات‌تر شد، کمتر احتمال داشت کسی را مجازات کند، از تلاش‌های مردم حمایت بیشتری می‌کرد تا به آن‌ها کمک کند یاد بگیرند چگونه خویشتن خویش را ارتقا دهند. زئوس اعلام کرد که این داستان باید به همه نسل‌ها منتقل شود.

اما سرانجام خدایان المپ منقرض شدند و معبد دیمیتر نیز نابود شد. با این حال، این خدایان و ایزدانوان همچنان با ما هستند و کسانی که می‌دانند چگونه آن‌ها را شناسایی کنند، می‌توانند حضورشان را تشخیص دهند. ما هنوز هم ردپای آن‌ها را در ادبیات، فیلم‌های مشهور و رفتارهای انسانی مشاهده می‌کنیم. اگر بتوانید حضور آن‌ها را در وجود خود و پیرامون خود شناسایی کنید، می‌توانید شادتر شوید، احساس خوشبختی بیشتری کنید و در عملکرد خود ترس کم‌تر و شهامت بیشتری داشته باشید. در واقع می‌توانید به آنچه در اسرار الوزینوس نهفته است، پی ببرید. الوزینوس مراسمی است که هم‌زمان با نقل داستانی که اکنون خواندید رشد کرد. شاید هم واقعاً توسط دیمیتر و پرسفونه ساخته شده باشد.

## اسرار الوزینیا<sup>۱</sup> و قدرت دگرگونی جمعی

احتمالاً تاکنون متوجه شده‌اید که جزیره‌ای بهشتی که خدایان از آن آمدند، جزیره کِرت<sup>۲</sup> بود و پس از جزیره، به شهر آتن وارد شدند. در واقع مردم آتن باستان مراسم اسرار الوزینیا را در معبد دیمیتِر در التوسیس - که حدوداً چهارده مایل تا آتن فاصله داشت - انجام می‌دادند. مردمی که در این مراسم شرکت می‌کردند، باور داشتند که دقیقاً در همان محل پیدایش این مراسم و در حال تقویت قدرت آن معبد هستند تا به این طریق وعده الوزینیا تحقق یابد.

برای این که بتوانید تجسم کنید مردم آتن باستان چگونه این مراسم را می‌آموختند و سپس در آن شرکت می‌کردند، درباره آن بیشتر توضیح می‌دهم. تصور کنید یک آتنی هستید و در دوران باستان زندگی می‌کنید. احتمالاً اولین بار در داستانی درباره ایزدبانوی غلات، دیمیتِر، با مراسم الوزینیا مواجه شده‌اید؛ مشابه همان داستانی که در مقدمه این کتاب خواندید: دختر دیمیتِر ربوده شد، به دلیل اندوه دیمیتِر قحطی ایجاد شد، دختر دیمیتِر بازگشت و سپس بین جهان بالا و جهان زیرین سفر می‌کرد و این مادر - دختر، مراسم الوزینیا را به وجود آوردند. شاید تشویق شده باشید که با پرسفونه همانندسازی کنید، یعنی اطمینان داشته باشید که دنیا محل امنی است و - حتی در مرگ - یک مادر کیهانی همیشه با شما است چون او همان طور که عاشق دخترش است به شما نیز عشق می‌ورزد، وقتی شما در رنج باشید او نیز رنج می‌برد و هنگامی که نیاز داشته باشید تلاش می‌کند به شما کمک

۱. اسرار الوزینیا یکی از دو عیدی است که در آتن به افتخار دیمیتِر برگزار می‌شد. این آیین به آیین‌های التوسیسی مربوط بود. م.

2. Crete

کند. داستان پرسفونه گواهی است بر این که همیشه در پی زمستان، بهار می‌آید، قحطی‌ها برطرف می‌گردند و فراوانی باز می‌گردد، اندوه برای همیشه باقی نمی‌ماند و شما می‌توانید اسرار به دست آوردن شادمانی و زندگی سعادت‌مند را بیاموزید. دیمیترا تصمیم گرفت به جای تنبیه آدمیان بابت نادانیشان، در آموزش به آن‌ها کمک کند. چنین تصمیمی، بنیانی و بی‌سابقه بود. پیش از آن، وقتی آدمیان از یکی از خدایان سرپیچی می‌کردند، مورد مجازات آن‌ها قرار می‌گرفتند تا برایشان درس عبرتی باشد. تصمیم دیمیترا منجر به تغییر عظیمی در عالم معنوی شد، پیش از آن، آدمیان از خدایان می‌ترسیدند و دائماً باید سعی می‌کردند خشم آن‌ها را فرو نشانند، در غیر این صورت متحمل مجازات‌های فوق‌العاده بی‌رحمانه آن‌ها می‌شدند. ولی پس از تصمیم دیمیترا، آدمیان احساس می‌کردند از نخستین کسانی هستند که در زندگی مورد توجه و مراقبت دیمیترا و پس از مرگ مورد توجه و مراقبت پرسفونه قرار گرفته‌اند. بنابراین دیگر نیازی نبود از خدایان بترسند. از آن پس، دیگر ایزدبانوان و خدایان مانند ستمگرانی مجازات‌گر نبودند، بلکه همچون مادران یا پدران مهربان بودند. برخی از پژوهشگران معتقدند پس از ایجاد تغییر توسط دیمیترا، به آدمیان گفته نمی‌شد که پس از مرگشان چه اتفاقی رخ می‌دهد، آن‌ها فقط می‌دانستند همان‌طور که در زندگی، دیمیترا مراقب آن‌ها بوده پس از مرگ نیز پرسفونه مراقب آن‌ها خواهد بود. احتمالاً شما - به عنوان یک آتنی باستان - حتی بدون شرکت در چنین مراسمی؛ می‌دانید که پرسفونه ایزدبانوی بهار و حیات دوباره - و به طور متناقض، ملکهٔ دنیای زیرین - و بنابراین دنیای مردگان - است. شاید بدانید که پرسفونه کاهن مراسم الوزینیا بود

و کسی بود که به آسانی بین دنیای بالا و دنیای زیرین حرکت می‌کرد؛ بنابراین او الگویی است که نشان می‌دهد چگونه می‌توان به طور پیوسته از یک موقعیت به موقعیت دیگری حرکت کرد و هنگامی که سرنوشت، شما را می‌رباید و به زندگی دیگری می‌برد که انتخاب شما نبوده، چگونه همچون روحی سبک‌بال، با انعطاف‌پذیری زیاد و آگاهی ژرف از موقعیت قبلی به موقعیت جدید بروید. علاوه بر این، از این نظر که دیونوسوس<sup>۱</sup> در داستان دیمیتر حضور نداشت، ممکن است اطلاعات کمی درباره او داشته باشید. با وجودی که دیونوسوس در داستان دیمیتر و پرسفونه نبود، اما در خود آیین‌ها نقش برجسته‌ای داشت و مجسمه او در مراسم عمومی الوزینیا حمل می‌شد. احتمالاً می‌دانید که او خدای لذت، وجد و رقص بود که مراسم مخصوص خودش را داشت و در مراسم الوزینیا نیز شرکت می‌کرد و احتمالاً این را هم می‌دانید که زئوس چه قدرت و هیبتی داشت و دیمیتر چگونه موفق شد که او را به مبارزه بطلبید.

در روزهای اول، مراسم الوزینیا به طور عمومی اجرا شد، بنابراین احتمالاً از اتفاقات آن بخش از مراسم با خبرید. اما حتی کسانی که در این مراسم شرکت کردند نیز اجازه نداشتند درباره بخش محرمانه آن (مثلاً آنچه برای کورثه اتفاق افتاد و او را از نوجوانی وحشت‌زده به پرسفونه بالغ و با اعتماد به نفس تبدیل کرد که می‌توانست میان جهان بالا و جهان زیرین حرکت کند و هم خود و هم دیگران را دچار تحول و دگرگونی کند) با کسی صحبت کنند.

تنها راه دسترسی افراد به این بخش محرمانه این بود که در آن شرکت کنند، حضور داشته باشند و مقدمهٔ نه روزهٔ آن را انجام

.....  
1. Dionysus

دهند. افراد، با هر جایگاه اجتماعی اجازه دارند در این قسمت از مراسم شرکت کنند، اما شرط آن این است که زبان یونانی بدانند و بتوانند به این زبان صحبت کنند (در این صورت می‌توانستند آنچه را که در مراسم می‌گذرد درک کنند) و همچنین کسی را هم به قتل رسانده باشند. اگر این پیش‌شرط‌ها را داشته باشید، می‌توانید در آتن و در ساعت مقرر گرد هم آید تا در این مراسم شرکت کنید. امروزه این مراسم در ماه سپتامبر انجام می‌شود. در اولین روزها، احتمالاً مشغول دوست پیدا کردن و آمادگی برای مرحله بعد و همچنین قربانی کردن برای خدایان یونان هستید. کسی که در مراسم مقدماتی - که هر سال در ماه فوریه<sup>۱</sup> و قبل از مراسم اصلی برگزار می‌گردد - شرکت کرده باشد می‌تواند مریبی شما شود و شما را برای مراسم نه روزه آماده کند. یا ممکن است خود شما در آن مراسم مقدماتی شرکت کرده باشید و بنابراین برای مراسم نه روزه آماده باشید. در مراسم مقدماتی به تطهیر کسانی می‌پردازند که قبلاً فردی را به قتل رسانده باشند و هدف این است که گناهان فرد بخشیده شود. این مقدمات کمک می‌کند اطلاعات پیش‌زمینه‌ای مهمی را به دست آورید. اگر عزم خود را جزم کرده باشید که در این مراسم شرکت کنید، همان‌طور که خیلی‌ها این کار را کردند، با جمعیتی بیش از ۲۰۰۰ نفر گرد هم می‌آید. بسیاری از این افراد کسانی نیستند که در حالت عادی با آنها ارتباط داشته باشید؛ مثلاً برده‌ها در کنار پادشاهان و ملکه‌ها و بانوان در کنار مردان در این مراسم شرکت می‌کنند. اگر شما از برگزیدگان جامعه باشید، ممکن است از این که در کنار افرادی دون پایه قرار بگیرید حس خوبی نداشته باشید. اگر بر روی پله‌های پایین نردبان قدرت

۱. نام فوریه از واژه لاتین februum به معنی پالایش و تطهیر گرفته شده است. چون در گاه‌شماری رومی در روز ۱۵ فوریه «مراسم تطهیر» یا Februa برگزار می‌شد. م.

باشید، احتمالاً از این که با شما و کسانی که معمولاً در جامعه میان شما تفاوت قائل می‌شدند، برخورد یکسانی شود معذب می‌شوید. شما و سایر شرکت‌کنندگان این مراسم، احتمالاً یک بچه خوک به همراه می‌آورید. (خوک در این رویداد پوپولیستی به این دلیل انتخاب می‌شد که همه مردم توانایی مالی خرید آن را داشتند). در زمان مقرر، همه خوک‌ها قربانی می‌گردند. در دنیای کنونی، می‌توانیم تصور کنیم که این قسمت مراسم به معنای قربانی ساختن ویژگی‌های خوک‌صفتانه (یعنی حرص و آز مهار گسیخته، شهوت، شکم‌پرستی، مصرف‌گرایی و هر گونه زیاده‌طلبی) است. سپس شما و بقیه، گوشت خوک را می‌خورید و قسمت‌های غیر قابل خوردن آن را آتش می‌زنید تا دودش به آسمان برود و هدیه‌ای به خدایان باشد. در مقطعی از مراسم، فریاد «به سمت دریا» بلند می‌شود، آنگاه شما و تمام گروه به سمت آب می‌دوید و داخل آن می‌پرید تا به نوعی غسل تعمید شوید. از آنجا که با انجام مراسم الوزینیا - که همراه با وجد و شادمانی انجام می‌شود - به نوعی زندگی دوباره نائل می‌شوید، به آب می‌پرید تا پس از این تجدید حیات خود را تطهیر کنید. طی روزهای بعد از آن، به پیاده‌روی دسته‌جمعی به مسافت بالغ بر چهارده مایل، ملحق می‌شوید تا به الئوسیس برسید. در بخشی از مسیر، یک به یک و پشت سر هم روی یک پل می‌روید. اگر شما فردی متکبر و لاف‌زن باشید، هنگامی که روی پل می‌روید افرادی که کلاه بر سر دارند با حالتی طنزآمیز شروع به داد و فریاد می‌کنند - همان کارهایی که شما همیشه ترجیح می‌دادید در جمع انجام نشود - بنابراین شما شرمگین و خجالت‌زده می‌شوید؛ دلیل آن هم این است که هیچ کس

بدون این که کاملاً فروتن و متواضع شود نمی تواند این بخش آغازین مراسم را پشت سر بگذراند. اولین شب را همه در یک معبد می گذرانید؛ در آنجا می خوابید، مانند یک نوزاد شما را قنذاق می کنند و با این انتظار به خواب می روید که رؤیایی ببینید که شما را به سمت شفا یافتن و نیز در گام های بعدی زندگی، رهنمون شود.

وقتی به الئوسیس می رسید، با ازدحام جمعیت مواجه می شوید. در آنجا چند روز روزه می گیرید و شب ها با حالتی رها، بی قید و دیوانه وار می رقصید. ممکن است در آغاز، از این که بخشی از چنین گروه عظیمی شوید وحشت کنید، اما هنگامی که به این بخش از مراسم می رسید احتمالاً با دیگر افراد ارتباط برقرار کرده اید و احساس می کنید آن ها از شما حمایت می کنند. پس از این همه تلاش و تقلا، بسیار خسته می شوید و بنابراین پیش از رویداد اصلی، زمانی برای استراحت دارید. البته احتمالاً آن قدر هیجان زده یا مضطرب هستید که نمی توانید بلافاصله بخوابید. عصر روز بعد، وارد تلستریون<sup>۱</sup> می شوید؛ ساختمانی چنان بزرگ که همه یا تقریباً همه شما را در خود جای دهد تا آخرین تجربه دگرگون ساز را انجام دهید. ممکن است بدانید یا شاید ندانید که این رویداد در شب هنگام، همراه با همه مردم و در تاریکی مطلق انجام می شود و بی شک ترسناک است. این بخش از مراسم هم «نشان داده می شود»، هم «انجام می شود» و هم «گفته می شود». یعنی این مراسم، شامل راه های ارتباطی مناسب افراد بصری<sup>۲</sup>، جنبشی<sup>۳</sup> و شنیداری<sup>۴</sup> است.

---

#### 1. Telesterion

۲. بصری ها افرادی هستند که بیشتر به کیفیت های دیداری توجه دارند و تصاویر برایشان بیشتر جلب نظر می کند. م.

۳. افرادی که از این هوش بهره ور هستند از طریق حواس بدنشان اطلاعات را پردازش می کنند به جنب و جوش علاقمند هستند. هنگام صحبت بیشتر از حرکات بدنی برای انتقال مفاهیم استفاده می کنند. م.

۴. این افراد بیشتر به کیفیت های شنیداری توجه دارند و از آنچه شنیده اند بیشتر صحبت می کنند. کلام و طنین و آهنگ را به خاطر می سپارند. م.

برخی از پژوهشگران بر این باورند که در دوران باستان، داستان‌های خدایان و داستان تولد نوزاد مقدس (به احتمال زیاد دیونوسوس، اما برخی می‌گویند پرسفونه) با رقصی گروهی - یعنی تجربه‌ای بصری - جشن گرفته می‌شد و در میانهٔ این مراسم ناگهان نوری درخشان می‌تابید. تا وقتی چشمان افراد با این نور هماهنگ می‌شد لحظاتی هیچ‌جا را نمی‌دیدند و وحشت می‌کردند. مراسمی که در تلستریون انجام می‌شد نیز همین‌طور بود: شب هنگام همه به رقصی گروهی می‌پردازید و هنگامی که روز می‌شود و از معبد بیرون می‌آید، احساس می‌کنید مُرده‌اید و باری دیگر متولد شده‌اید، بنابراین دیگر از مرگ نمی‌هراسید. وقتی مراسم به بیرون از تلستریون انتقال می‌یابد، کاهنان دو دسته جو را به دست می‌گیرند، شراب به زمین می‌ریزند و شما و دیگر افراد به آسمان خیره می‌شوید و با صدای بلند فریاد می‌زنید «باران!» و سپس به زمین نگاه می‌کنید و فریاد می‌زنید «محصول!»؛ این‌گونه ازدواج زمین و آسمان و باروری زمین - پس از این ازدواج - را جشن می‌گیرید. مدارک تاریخی به ما می‌گویند در پایان این مراسم، تغییر و تحولی در زندگی شما حاصل می‌شود و آنگاه به وعده مراسم الوزینیا پی می‌برید. حتی اگر امروزه نیز، این مراسم نه روزه را برای شادتر شدن، زندگی سعادت‌مند داشتن و رهایی از ترس انجام دهید، کار ارزشمندی انجام داده‌اید. انجام این تمرین نه روزه باعث می‌شود به تدریج بر آگاهی شما افزوده گردد و اگر این مراسم را همراه با افراد زیادی انجام دهید، دیگران نیز در این تجربه قدرتمند سهیم خواهند شد. نو شدن شما، موجب نو شدن کل جامعه می‌گردد. پس از آن شادمان‌تر می‌شوید و از ترس‌ها می‌گردید، این نتایج فردی نیز به کل جامعه منتقل می‌گردد.



پیش از آن که جلوتر بروید و به قدرت داستان‌های الوزینیا پی ببرید، مهم است که اطلاعات تاریخی بیشتری داشته باشید. در جوامع ماقبل تاریخ، ابتدا این مراسم توسط بانوان سالمند انجام می‌شد و سپس همه زنان و مردان با هر موقعیتی که در زندگی داشتند، این مراسم را انجام می‌دادند. هیوج بودن<sup>۱</sup>، پژوهشگر و مدرس پیشین کالج کینگز لندن، در کتاب «فرقه‌های معنوی جهان باستان»<sup>۲</sup> می‌نویسد: «مراسم اسرار الوزینیا یکی از قابل احترام‌ترین مراسم مربوط به فرقه‌های باستانی بود». الینور. دبلیو. گادون، تاریخ‌شناس برجسته حوزه هنر، اظهار می‌کند که این مراسم، اعتبار آن را بالا برد، چون «همه مردان و زنان از جای جای منطقه مدیترانه به آن می‌آمدند تا شاهد این مراسم باشند و در اسرار آن سهیم شوند».

گادون در کتاب «ایزدبانوی گذشته و آینده» تأکید می‌کند که این آیین‌ها و مراسم نه تنها موجب افزایش استحکام امپراتوری روم و تأثیر آن در کل منطقه شد، بلکه تأثیر فردی و روان‌شناختی عمیقی نیز داشت. او خاطرنشان می‌کند که این مراسم «تا پایان امپراتوری روم» در الوسینوس اجرا می‌شد. زنان و مردان، فیلسوفان و پادشاهان، از سراسر نقاط شناخته شده دنیا می‌آمدند تا در این مراسم - که منتسب به دیمتر است - شرکت کنند. به این ترتیب افراد می‌توانستند ارتباطی مستقیم و فردی با کاهن معبد دیمتر پیدا کنند. مراسم اسرار الوزینیا، در قرن هفتم یا ششم پیش از میلاد مسیح به وجود آمد و هزاران سال، در رأس زندگی مذهبی بود. گادون در ادامه می‌گوید: «ادبیات کلاسیک، سرشار از گزارش‌هایی درباره دگرگونی‌های افرادی است که در این مراسم شرکت

کردند». هومر<sup>۱</sup> می‌گوید: «در میان افرادی که این مراسم را دیده باشند شادمانی موج می‌زند» و سوفوکل<sup>۲</sup> معتقد است این مراسم موجب ارتقای شادمانی در میان افراد و جوامع می‌شود. مراسم الوزینیا، زنان و مردان را از دور و نزدیک گرد هم می‌آورد و در جوانه زدن و سپس شکوفایی دموکراسی، تئاتر، فلسفه و علم تجربی در آتن، تأثیر بسزایی داشت. دموکراسی، تئاتر، فلسفه و علم تجربی هم به نوبه خود در رشد تفکر غربی و نیز بر نگرش‌ها و رفتارهایی که امروزه آن‌ها را بدیهی می‌پنداریم، تأثیر داشت. ما بخشی از میراث فرهنگی خود را عمدتاً از یونان باستان وام گرفته‌ایم و بسیاری از ما در مدرسه دربارهٔ فلاسفهٔ یونان مانند سقراط، افلاطون و ارسطو، دانشمندانی مانند فیثاغورس و نیز نمایشنامه‌نویسانی مانند سوفوکل آموخته‌ایم - یا با اسطوره‌های یونان - از قبیل داستان دیمیترو و پرسفونه - یا اسطوره‌شناسی ادیت همیلتون آشنا شده‌ایم. اما خیلی بعید است که پیش از این دربارهٔ مراسم الوزینیا چیزی شنیده باشید، مگر این که یک پژوهشگر حوزه اسطوره باشید. در بهترین حالت، امروزه اکثر مردم بخش‌های مقدماتی داستان دیمیترو و پرسفونه را می‌دانند و اکثراً آن را داستان عجیب و جالبی می‌دانند که توضیح می‌دهد چرا در طول سال چنین فصل‌هایی داریم. بخش مهمی از میراث جمعی ما از دست رفته است. شواهد باستان‌شناسی نشان می‌دهد که این مراسم، حداقل از اوایل قرن پنجم پیش از میلاد به اشکال گوناگون انجام می‌شده، اما برخی منابع می‌گویند این مراسم از خیلی پیش از آن برگزار می‌شده؛ بنا به مدارک تاریخی، گوت‌های<sup>۳</sup> مهاجم در حدود سال ۳۹۵ میلادی معبد دیمیترو را خراب کرده‌اند.

1. Homer 2. Sophocles

۳. گوت‌ها (Goth) یکی از قبیله‌های ژرمنی شرقی بودند که در سده‌های سوم و چهارم، امپراتوری روم را غارت کرده و بعداً باور به یک شکل مسیحیت (آریانیسم) را پذیرفتند.

داستان آغازگر این کتاب بر اساس برداشتی آزاد از کتاب «سروده‌های هومر برای دیمیترا»<sup>۱</sup> است؛ این کتاب معتبرترین نسخه از داستان دیمیترا محسوب می‌شود و حدوداً بین سال‌های ۶۵۰ و ۵۵۰ پیش از میلاد مسیح نگاشته شده است. مراسم الوزینیا، بیشتر از هر مقطع دیگر در زمانی انجام می‌شد که آنتی‌های باستان با قدرت تمام در حال ایجاد نوآوری‌های فوق‌الذکر بودند: دموکراسی (بین سال‌های پنجم تا سوم پیش از میلاد مسیح)، فلسفه (بین سال‌های چهارم تا سوم پیش از میلاد مسیح)، پزشکی (بین سال‌های چهارم تا سوم پیش از میلاد مسیح) و علم تجربی (قرن سوم پیش از میلاد مسیح). ممکن است این مراسم بر همه این پیشرفت‌ها تأثیر گذاشته یا تحت تأثیر آن‌ها قرار گرفته باشد.

منلی هال<sup>۲</sup>، پژوهشگر و بنیان‌گذار انجمن پژوهشگران فلسفه در لوس‌آنجلس، در کتاب «آموزه‌های اسرارآمیز همه اعصار»<sup>۳</sup> تحقیقی را گزارش می‌دهد که بر اساس آن، آموزه‌های اسرار الوزینیا به واسطه بسیاری از سنت‌های متافیزیک و اسرارآمیز به ما رسیده‌اند و مؤلفه اصلی فراماسونری بوده‌اند؛ این آموزه‌ها تعبیری معنوی از داستان دیمیترا و پرسفونه هستند و رؤیای دموکراسی را زنده نگاه داشته‌اند. اکثر بنیان‌گذاران ایالات متحده، مانند هال، ماسون<sup>۴</sup> بوده‌اند. هال می‌گوید رابطه مستقیمی بین آموزه‌های این آیین‌ها و رؤیای آن - مبنی بر دنیایی مساوی برای همه انسان‌ها - با بنیان‌گذاری دموکراسی در آمریکا وجود دارد.

منبع من برای آنچه درباره اسطوره دیمیترا، پرسفونه و کرت در این کتاب آورده‌ام، اشعار هومر نیست، بلکه ریشه تاریخی دارد.

1. Homeric Hymn to Demeter 2. Manly Hall 3. The Secret Teachings of All Ages

4. Mason

دیمیترا، پرسفونه، زئوس و دیونوسوس - همگی - اصالتاً خدایانی اهل کرت بوده‌اند. احتمالاً هنگامی که دیمیترا می‌گوید دزدان دریایی دخترش را از کرت ربوده‌اند، مردم آتن می‌دانند که دیمیترا به ماجرای تسلط یونانی‌ها بر کرت و خدایان آن - شامل خدایانی که در مراسم اسرار الوزینیا از آن‌ها تجلیل می‌گردد - اشاره می‌کند. چه مردم باور داشته باشند که چنین مقاطعی واقعاً در تاریخ وجود داشته یا نه، تاریخ در داستان‌هایی درباره فرهنگ مردم کرت و در معانی آن داستان‌ها، حفظ می‌شود. آرمان شهر کرت - یا بهشت تاریخی یا اسطوره‌ای که در اسرار الوزینیا درباره آن صحبت می‌شود - وجوه مشترک زیادی با رؤیای امروزی ما درباره مدینه فاضله و دستیابی به صلح، عدالت اجتماعی، آزادی و برخورداری از شادمانی به شیوه خودمان دارد. رایان اسلر<sup>۱</sup> در کتاب بدیع «جام و شمشیر: تاریخ و آینده ما»<sup>۲</sup> به موضوع جالب توجهی اشاره می‌کند. او می‌گوید پیش از بنیان‌گذاری پدرسالاری، جوامع به شکل مشارکتی بودند و در آن‌ها به زنان و مردان به یک اندازه احترام گذاشته می‌شد؛ آن قسمت‌هایی از کرت که مینوسی‌ها در آن زندگی می‌کردند نیز جامعه‌ای متمدن با چنین فرهنگ پیشرفته‌ای بود. این دوره، متناظر با دوره‌ای است که اولین وقایع تاریخی از اسرار الوزینیا ثبت شده است. فرهنگ مشارکتی احتمالاً توسط مهاجمان یونانی و در میانهٔ قرن‌های پانزدهم تا یازدهم پیش از میلاد از بین رفته است.

در حافظهٔ اسطوره‌شناسی یونان، حتی تا اواخر دوره باستانی در تاریخ یونان (۴۸۰ تا ۳۲۳ پیش از میلاد مسیح)، خاطراتی از دوران پیش پدرسالاری و آغاز پدرسالاری باقی مانده است.

1. Riane Eisler

2. The Chalice and the Blade: Our History, Our Future

مثلاً اسطوره‌ای درباره معبد آپولو در دلفی وجود دارد. گفته می‌شود این معبد به ایجاد تمدن یونان کمک کرد. این معبد به ایزدبانوی گایا - مادر زمین - اختصاص داده شده بود و توسط ازدهایی به نام پیتون از آن محافظت می‌شد. پیتون به شکل مار به تصویر کشیده می‌شود و از آنجا که مار پوست‌اندازی می‌کند، در تمدن باستان سمبل باستانی نو زایش است. آپولو (خدای یونانی)، پیتون را در جنگ شکست داد و معبد گایا و کاهنان آن - که پیشگویان آن نیز بودند - را تسخیر کرد. در نزدیکی این معبد - که بخشی از محوطه وسیع‌تری بود که به آپولو اختصاص داده شد - مراسمی برگزار می‌شد که پیش‌درآمد بازی‌های المپیک امروزی بود. به برندگان این بازی‌ها تاج لورل<sup>۱</sup> اهدا می‌شد، این برگ‌ها توسط یک پسر از درخت بریده می‌شد و در واقع نوعی بازآفرینی صحنه به قتل رساندن پیتون توسط آپولو بود.

با وجودی که مراسم الوزینیا در ابتدا افرادی را جذب می‌کرد که می‌خواستند از شادمانی و موفقیت بیشتری در زندگی برخوردار باشند، افرادی که موقعیت اجتماعی پایین‌تری داشتند نیز در این مراسم شرکت می‌کردند. زمانی که این مراسم در اوج بود، بانوان اندیشه‌های بسیاری درباره بهبود جامعه و نقش‌های خودشان در آن داشتند. بانوان باهوش و گروه‌های خانوادگی که این مراسم را تکامل بخشیدند، آن را به روی همه مردان، زنان، پادشاهان و دیگر قدرتمندان، معشوقه‌های مردان متأهل، بردگان و غیره را گشودند و همچنین با آموزه‌هایی که ماهیت آنها بزرگداشت بانوان بود، جامعه سلسله‌مراتبی آتن را تعالی بخشیدند (و به گفته بعضی‌ها آن را تحلیل بردند). با در نظر

---

۱. درخت برگ بو برای عطر و طعم غذاها و تهیه تاج (تاج گل) لورل در یونان قدیم و ترکیه مورد استفاده قرار می‌گرفت. تاج تهیه شده از برگ‌ها را به عنوان جایزه به برندگان بازی‌ها می‌دادند. م.